

## دیباچه

قبلاً در سالنامه آلمانی - فرانسوی نقدی از علم حقوق و علم سیاست به شکل نقد بر فلسفه حق هگل ارائه کرده بودم.<sup>۱</sup> زمانی که فقط این نقد را برای انتشار آماده می‌کردم، پی بردم که در هم آمیختن نقدی که تأملات نظری<sup>۲</sup> را بررسی کرده باشد با نقادی از موضوعات متنوع دیگر، یکسره نامناسب است و مانع پیشبرد بحث می‌گردد و فهم مطلب را دشوار می‌کند. افزون بر آن، اگر بخواهیم فقط در یک اثر مطالب گوناگون و فراوانی را بگنجانیم، باید شیوه‌ای صرفاً گزیننده گویانه اختیار کنیم؛ در حالی که ارائه گزیده یک مطلب، این برداشت را ایجاد می‌کند که نظام‌سازی کرده‌ایم. از این رو در چند جزوه مجزا و مستقل نقد خود را از حقوق، اخلاق، سیاست و غیره انتشار می‌دهم و سپس تلاش خواهم کرد در اثری دیگر، تمام این نقدها را به صورت یک کل مرتبط ارائه کنم تا ضمن نمایش روابط درونی اجزای جداگانه، نقدی از ساخت و پرداخت

---

۱. منظور مقاله درآمده بر فلسفه حق هگل است که در اواخر سال ۱۸۴۳ و اوایل ۱۸۴۴ نوشته شد. (مترجم انگلیسی انتشارات پنگوئن).

نظریشان فراهم آورم.<sup>۱</sup> به همین دلیل، در اثر حاضر ارتباط متقابل اقتصاد سیاسی با دولت، علم حقوق، اخلاق، زندگی مدنی و غیره تا آنجا مورد بررسی قرار گرفته که خود اقتصاد سیاسی آشکاراً<sup>۲</sup> درباره آن‌ها به بحث پرداخته است.

نیاز چندانی نیست که به خواننده مطلع از اقتصاد سیاسی اطمینان دهم که نتایجم با تحلیلی سراسر تجربی و براساس پژوهشی انتقادی و تمام عیار از اقتصاد سیاسی حاصل شده است.<sup>[۱]</sup>

ناگفته پیداست که علاوه بر آثار سوسیالیست‌های فرانسوی و انگلیسی، از آثار سوسیالیست‌های آلمانی نیز استفاده کرده‌ام. در زبان آلمانی غیر از مقالات وایتلینگ<sup>۳</sup>، تنها آثار نوآوران‌های که در این علم به تحریر درآمده است، مقالات هس<sup>۴</sup> در نشریه *Einundzwanzig Bogen* [۲] و مقاله طرحی از نقد بر اقتصاد سیاسی<sup>۵</sup> انگلس در *سالنامه آلمانی - فرانسوی* می‌باشند. در این سالنامه به صورت کلی به عناصر اساسی مقاله انگلس اشاره کرده‌ام.<sup>[۳]</sup>

نقد ایجابی، انسان‌باور و طبیعت‌گرا تنها با فویرباخ آغاز می‌شود. هر قدر آثار فویرباخ سر و صدای کمتری برپا می‌کند تأثیر نوشته‌هایش قطعی‌تر، ژرف‌تر، فراگیرتر و بادوام‌تر می‌شود. این آثار بعد از پدیدارشناسی<sup>۶</sup> و منطق<sup>۷</sup> هگل، تنها آثاری هستند که انقلاب واقعی نظری برپا کرده‌اند.

بر خلاف نظر یزدان‌شناسان انتقادی<sup>[۴]</sup> دوران ما، بخش نتیجه‌گیری اثر حاضر یعنی تحلیل انتقادی از کلیت دیالکتیک هگلی و فلسفه او را مطلقاً ضروری می‌دانم زیرا تاکنون چنین وظیفه‌ای انجام نشده است.

۱. این طرح هرگز عملی نشد. شاید بتوان خانواده مقدس و ایدئولوژی آلمانی را کوششی در نقد بر فلسفه هگل دانست. (مترجم فرانسوی).

2. *ex professo*      3. Weitling      4. Hess

5. *Umriss zu einer Kritik der Nationalökonomie*      6. *Phänomenologie*

7. *Logik*

این کم‌دقتی تصادفی نیست] \*؛ زیرا حتی یزدان‌شناس انتقادی هنوز یزدان‌شناس است. بدین‌سان او یا باید از پیش‌فرض‌های فلسفی معینی آغاز کند که به عنوان مرجع پذیرفته شده‌اند و یا اگر در جریان نقد و بر اثر ملاحظه کشفیات دیگران، این پیش‌فرض‌های فلسفی را مورد تردید قرار می‌دهد، آن‌ها را جبوتانه و بدون توجیه کنار می‌گذارد، دست به تجرید آن‌ها می‌زند و بدین‌سان وابستگی برده‌وار خود را به این پیش‌فرض‌ها و رنجش خود را از این وابستگی فقط به شکلی سلبی، ناآگاهانه و سفسطه‌گرانه نشان می‌دهد. [۵]

با بررسی دقیق نقادی یزدان‌شناسانه مشخص می‌شود که این نقادی در تحلیل نهایی چیزی جز نقطه اوج و پیامد فلسفه کهن به‌ویژه هگلی، او فلسفه متعالی نیست که به کاریکاتوری یزدان‌شناسانه تبدیل شده هرچند در ابتدای کار، عاملی حقیقتاً مترقی بوده است [۶]. در موقعیت دیگری این نمونه جالب از عدالت تاریخی و مکافات را که اکنون گریبانگیر یزدان‌شناسی یعنی نقطه عفن همیشگی فلسفه شده است و نقش بعدیش به تصویر کشیدن فروپاشی سلبی فلسفه یعنی روند اضمحلال آن و غیره است، به تفصیل نشان خواهم داد. [۷]

\* در متن انتشارات پنگوئن چنین آمده: «ریشه‌یابی نکردن مسائل از طرف یزدان‌شناسان انتقادی تصادفی نیست.» - م.

## یادداشت‌ها

۱. مارکس پاراگراف زیر را در دست‌نوشته‌هایش خط زده است:

در حالی که خواننده نامطلع تلاش دارد نادانی کامل خویش و فقر ذهنی خود را با نثار «عبارات آرمان‌شهری» به منتقد سازنده و یا با عباراتی از قبیل «نقادی انتقادی محض، مصمم، کامل»، «نه فقط حقوقی بل اجتماعی، مطلقاً اجتماعی»، «توده‌های متراکم و فشرده»، «سخن‌پردازان بلیغ توده‌های متراکم»، پنهان دارد، هنوز می‌باید علاوه بر مسائل خانوادگی یزدان‌شناسانه خود، به نخستین حجتی که می‌تواند، روی آورد تا نشان دهد که می‌تواند در بحثی شرکت جوید که به موضوعات مادی مربوط است.

مارکس در این‌جا به برونو باوئر اشاره دارد که در روزنامه *Allgemeine Literatur-Zeitung* دو بررسی طولانی درباره کتاب‌ها، مقالات و جزواتی که به مسئله یهود پرداخته بودند، منتشر کرده بود. بسیاری از نقل‌قول‌ها از این بررسی‌ها که در *Allgemeine Literatur-Zeitung* (دفتر اول، دسامبر ۱۸۴۳؛ دفتر چهارم، مارس ۱۸۴۴) آمده، گرفته شده است. مثلاً «عبارات آرمان‌شهری» و «توده فشرده» در مقاله باوئر با عنوان *Was ist jetzt der Gegenstand der Kritik?* آمده که در *Allgemeine Literatur-Zeitung* دفتر هشتم، ژوئن ۱۸۴۴ منتشر شد.

*Allgemeine Literatur-Zeitung* ماهنامه‌ای آلمانی بود که برونو باوئر در شهر شارلوتن‌برگ از دسامبر ۱۸۴۳ تا اکتبر ۱۸۴۴ منتشر می‌کرد. مارکس و انگلس ارزیابی انتقادی مفصلی از این ماهنامه در کتاب *خانواده مقدس* کرده‌اند.

۲. (Einundzwanzig Bogen) این نشریه در سوئیس منتشر می‌شد و سردبیر آن گئورگ هروگ شاعر بود.

۳. مارکس در این جا پاراگراف زیر را خط زده است:

علاوه بر دین خود به این مؤلفان که به گونه‌ای انتقادی، اقتصاد سیاسی، انتقادگری ایجابی در کل و بنابراین نقدگری ایجابی آلمانی از اقتصاد سیاسی را مورد ملاحظه قرار داده‌اند، باید از دستاوردهای فویرباخ یاد کرد که با انتشار اثرش تحت عنوان فلسفه آینده و تزهایی دربارهٔ رفرم فلسفی در گاهنامهٔ آنکدوتا، بنیادی راستین را پی افکند. علی‌رغم استفادهٔ ضمنی که از این آثار می‌شود، غبطهٔ حقیرانهٔ عده‌ای و خشم حقیقی عده‌ای دیگر، توطئهٔ سکوتی را پیرامون این آثار شکل داده است.

نام کامل آثار فویرباخ به شرح زیر است:

اصول فلسفهٔ آینده، انتشار در زوریخ و وینترتور، ۱۸۴۳؛ تزهای مقدماتی دربارهٔ رفرماسیون فلسفه، انتشار در گاهنامهٔ آنکدوتا، جلد دوم.

آنکدوتا مخفف *Anekdoten zur neuesten deutschen Philosophie und*

*Publicistik* (آثار و مقالات منتشر نشدهٔ فلسفهٔ معاصر آلمانی) است. آنکدوتا

مجموعه‌ای بود دوجلدی که آ. روگه در سوئیس منتشر می‌کرد. این مجموعه شامل

مقالات مارکس با عنوان‌های یادداشت‌هایی دربارهٔ آخرین دستورات حکومت پروس

به سانسورچی‌ها و لوتر: داور میان اشتراوس و فویرباخ؛ مقالاتی از برونو باوئر،

لودویگ فویرباخ، فریدریش کوپن، آرنولد روگه و غیره بوده است.

۴. منظور مارکس، باوئر و پیروانش است که با *Allgemeine Literatur-Zeitung* مرتبط بوده‌اند.

۵. مارکس در این جا پاراگراف زیر را خط زده است:

در این رابطه، یزدان‌شناس انتقادی یا برای همیشه تضمین خویش را مبنی بر خلوص

انتقادهای تکرار می‌کند و یا تلاش می‌کند آن را به گونه‌ای نشان دهد که گویی آنچه

برای نقادی مانده، صورت‌های نارس نقادی از گذشته‌هاست، گیرم هیچ‌ده قرن نقادی،

و به علت عقب‌ماندگی توده‌ها و به منظور منحرف کردن توجه بیننده از وظیفهٔ

ضروری حل و فصل مسائل فی‌مابین نقادی و خاستگاهش یعنی دیالکتیک هگلی و

فلسفهٔ آلمانی در کل، نقادی مدرن فراتر از محدودیت‌ها و خامی اندیشه‌اش رشد کرده

است. اما دست آخر، هنگامی که کشفیاتی (نظیر کشفیات فویرباخ) دربارهٔ سرشت

پیش‌فرض‌های فلسفی نقادی صورت می‌گیرد، یزدان‌شناس انتقادی بعضاً به گونه‌ای

رفتار می‌کند که گویی خود او یکی از کسانی بوده که در حصول این کشفیات نقش

داشته است و با در اختیار گرفتن نتایج این کشفیات، البته بدون آن‌که قادر به رشد و توسعه آن‌ها باشد، خود را چنین جلوه می‌دهد و در قالب این یا آن عبارات برگرفته از این کشفیات به نویسندگانی حمله می‌برد که هنوز گرفتار قید و بند فلسفه هستند. حتی بعضاً قادر می‌شود تا از برتری خویش نسبت به این کشفیات داد سخن سر دهد و این زمانی است که به گونه‌ای سر بسته، مغرضانه و بدبینانه عناصر دیالکتیک هگلی را تأیید می‌کند، دیالکتیکی که هنوز از تقدش عاجز است (دیالکتیکی که هنوز به صورتی نقادانه جهت استفاده در اختیار او قرار نگرفته است) و نمی‌تواند علیه چنین نقدگری به کار برد. این نقدگری که سعی نکرده است تا چنین عناصری از دیالکتیک هگلی را در رابطه مشخص‌شان به کار برد و یا قادر نشده است که چنین کاری را بکند، مقوله برهان میانجی را علیه مقوله حقیقت ایجابی و خود-منشأ به کار می‌برد آن هم به شیوه‌ای که خاص دیالکتیک هگلی است. زیرا برای نقادی یزدان‌شناسانه، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد که هر کاری را باید با فلسفه انجام داد تا بتواند درباره خلوص، استواری و کامل بودن نقادی انتقادی وراجی کند؛ و هر گاه احساس کند که فویرباخ فاقد 'لحظات وجودی' هگل است، درباره خویش دچار این توهم می‌شود که فاتح راستین فلسفه است. هر قدر هم که دست به ستایش معنوی 'خودآگاهی' و 'ذهن' زند، نقادی یزدان‌شناسانه فراتر از احساس آگاهی نخواهد رفت.

در دیالکتیک هگلی 'لحظه وجودی'<sup>۱</sup>، اصطلاحی است فنی که به معنای عنصر حیاتی اندیشه است. از این اصطلاح برای تأکید بر این‌که اندیشه یک فرایند است و این‌که این عناصر در نظام اندیشه، بیانگر مراحل در حرکت اندیشه می‌باشند، استفاده می‌شود. اصطلاح 'احساس'<sup>۲</sup> اشاره به شکل نسبتاً پایین زندگی ذهنی دارد که در آن ذهنیت و عینیت هنوز با هم اشتباه گرفته می‌شوند. 'آگاهی'<sup>۳</sup> نامی است که هگل به نخستین بخش اصلی کتابش با عنوان پدیدارشناسی ذهن داده است و حاکی از اشکالی از فعالیت ذهنی است که ذهن [سوزه] سعی می‌کند تا عین [ابژه] را درک کند. 'خودآگاهی' و 'ذهن' اشاره به مراحل بعدی و بالاتر در تکامل 'شناخت مطلق' و یا 'مطلق' دارد.

زمانی که مارکس از مقولات برهان میانجی<sup>۴</sup> و حقیقت ایجابی خود-منشأ سخن می‌گوید، شاید آن بخش‌هایی از منطق هگل را مد نظر داشته است که در آن شناخت بی‌میانجی را با شناخت بامیانجی مقایسه کرده است (به منطق هگل ترجمه و. والاس

1. moment      2. Empfindung      3. Bewusstsein  
4. vermittelnder Beweis

صفحه ۱۳۲ رجوع کنید). هگل با این مقایسه به نقد برهان‌های متفاوت وجود خدا کشانده شد.

۶. شاید مارکس در این جا به زندگی مسیح اثر دی. اف. اشتراوس (۱۸۳۵) و جوهر مسیحیت اثر فویرباخ (۱۸۴۱) اشاره داشته است.

۷. مارکس در این جا پارگراف زیر را خط زده است:

«این که کشفیات فویرباخ درباره سرشت فلسفه، دست کم به خاطر برهان‌هایش، تا چه حد هنوز نیازمند تسویه حساب نقادانه با دپالکتیک فلسفی است، از شرح و تفسیری که ارائه خواهم کرد، روشن می‌گردد».

مارکس خیلی زود با نوشتن خانواده مقدس با همکاری انگلس به این وعده عمل کرد.